

رفتن ، رسیدن است

موجیم و وصل ما از خود بریدن است
ساحل بهانه ای است، رفتن رسیدن است
تا شعله در سریم، پروانه اخگریم
شمعیم و اشک ما ، در خود چکیدن است
ما مرغ بی پریم ، از فوج دیگریم
پرواز بال ما ، در خون طپیدن است
پر می کشیم و بال ، بر پرده خیال
اعجاز ذوق ما، در پر کشیدن است
ما هیچ نیستیم جز سایه ای ز خویش
آیین آینه، خود را ندیدن است
گفتی مرا بخوان ، خواندیم و خامشی
پاسخ همین تو را ، تنها شنیدن است
بی درد و بی غم است ، چیدن رسیده را
خامیم و دردم، از کال چیدن است

قبصر امین پور

پرواز شد بهانه رفتن به آسمان

پرواز شد بهانه رفتن به آسمان
حتی عبور از دل تاریک کهکشان
سیمرغ‌های عشق وطن کوچشان یکی است
مشت پری به جاست ز آن خیل عاشقان
تصویری از عروج کشیدند روی خاک
با استخوان سوخته دستهایشان
اینجا یکی پرستو و آن یک ارسطو است
جایی که عشق عقل بود ختم داستان
دیدم چگونه خنده به خورشید می زدند
با چشم‌های خیره به آفاق لامکان
پرواز روحشان چه غریبانه و قشنگ
در خاطر زمانه ما گشت جاودان
آری برای رفتن از این خاک تا خدا
پرواز شد بهانه رفتن به آسمان

سرهنگ صالح افشار تویسرکانی

خونگریه زخم

یادگار از تو همین سوخته جانی است مرا
شعله از توست اگر گرم زبانی ست مرا
به تماشای تن سوخته ات آمده ام
مرگ من باد که این گونه توانی است مرا
نه ز خونگریه آن زخم گریزی ست تو را
نه از این گریه بگریز امانی است مرا
باورم نیست ، نگاه تو و این خاموشی؟
باز بر گردش چشم تو نگرانی است مرا
چه زخم لاف رفاقت؟ نه غم چون غم توست
نه از آن گرم دلی هیچ نشانی ست مرا
گو بسوزد تنه خشک مرا غم، که به کف
برگ و باری نبود، دیر زمانی است مرا
عرق شرم دلم بود که از چشمم ریخت!
ورنه بر کشته تو گریه روا نیست مرا

ساعد باقری